

ابهام

و دوگانگی در مثنوی



چکیده

عارفان برای بیان حقیقت مطلق که دور از دسترس فهم و ادراک انسان است به ناچار از زبان رمز و تمثیل استفاده می‌کنند و مقاصد خویش را در پرده بازگو می‌کنند. مولانا نیز همواره مقاصد خویش را در پرده‌ی رمز و مثل پنهان می‌سازد. بی‌جهت نیست که گاه سخنانش را تضادگونه و متناقض می‌بینیم و بی‌شک فهم آن‌ها به تأمل و دقت بیش‌تری نیاز دارد. بخش اصلی و پایانی مقاله از نظرتان می‌گذرد.

♦ دکتر جلیل مسعودی فرد

ابهام، زبان مثنوی، زبان عرفانی،
دوگانگی، رمز، پارادوکس، تمثیل.

از مسائل مهمی که موجب حیرت و سرگردانی و حتی بدفهمی خوانندگان آثار عرفانی می‌شود، این است که اکثر کلمات و تعبیرات آن دارای معانی متفاوت و گاهی متضادند و به جایگاه این کلمات در جمله و حال و مقام سخن بستگی دارد. شاید بتوان گفت همه‌ی کلمات اصلی و کلیدی مثنوی دارای معانی دوگانه و بار مثبت و منفی اند. به این جهت مولانا از مخاطبش می‌خواهد که به ظاهر کلمات و الفاظ توجه نکند و به مقتضای حال، معنی باطنی آن‌ها را دریابد. او برای توجیه این معانی دوگانه از عالم انفس به عالم آفاق و جهان طبیعت می‌رود و دوگانگی‌های مختلفی در جهان می‌یابد و آن‌ها را نتیین می‌کند و ذهن خواننده را آماده‌ی درک معانی پیچیده‌ی خویش می‌سازد.

۱- دوگانگی در طبیعت: از نظر مولانا تقریباً همه چیز در جهان طبیعت دوگانه است، برای مثال دو گونه زنبور داریم که یکی

نیش دارد و دیگری نوش، دو نوع آهو داریم که یکی سرگین دارد و دیگری مشک؛ هر دو نی خورندند از یک آبخورد این یکی خالی و آن دیگر شکر صد هزاران این چنین اشیاء بین فرقیان هفتاد ساله راه بین

(۲۷۰-۷۱/۱)

این موضوع شامل عناصر اربعه- آب و باد و خاک و آتش- نیز می‌شود که به اعتقاد قدما مواد بسیط جهان‌اند.

این هوا یا روح آمد مقررین چون قضا آید شود زشت و عفن آب خوش کاور روح را همشیره شد در غدیری زرد و تلخ و تیره شد

(۱۷۲۳-۲/۱)

۲- دوگانگی در آسمان: دوگانگی و تفاوت معنایی کلمات در مورد آسمان نیز صادق است. در آسمان علاوه بر ستارگان ظاهری ستارگان دیگری هم هست که همان

اولیا و انبیای الهی‌اند. اختران‌اند از و رای اختران که اختراق و نحس نبود اندران سایران در آسمان‌های دیگر غیر این هفت آسمان مشهور

(۷۵۴-۵/۱)

۳- دوگانگی در مسائل انسانی: وقتی که در عالم بیرونی، کلمات معانی دوگانه دارند، قطعاً در عالم درونی و مسائل اخلاقی نیز این چنین است. مثلاً علم دو گونه است علم اهل تن که باری بر دوش آن‌هاست و به حال ایشان تقی نمی‌رساند و دیگر علم اهل دل، که یار آن‌هاست و آنان را با خود به عالم دیگر می‌برد.

علم‌های اهل دل حمالان

علم‌های اهل تن اجمالان

علم چون بر دل زنده باری شود

علم چون بر تن زنده باری شود

(۲۳۳۲-۷/۱)





نیست دید رنگ بی نور درون
هم چنین رنگ خیال اندرون
این برون از آفتاب و از سما
و اندرون از عکس انوار علی

(۱۱۲۲۵/۱)

باید از آتش دل و اشک دیده کمک گرفت
و نور حق را یافت و با آن نگر نیست
(۱۶۳۷/۱)

پیش چشمت داشتی شیشه‌ی کیود
ز آن سبب عالم کیودت می نمود
مؤمن اری نظر به نور الله نبود
غیب، مؤمن را برهنه چون نمود؟

(۱۱۲۲۹-۳۰/۱)

بنابر این شناخت «حقیقت» بسیار مشکل
است و کار دین حیرانی و سرگردانی است.
اما باز هم دو نوع «حیران» داریم، حیرانی که
در دوست غرق است و حیرانی که از دوست
می گریزد.

که چنین بنماید و که ضد این
جز که حیرانی نباشد کار دین
نی چنان حیران که پشتش سوی اوست
بل چنین حیران و غرق هست دوست

(۳۱۱-۲/۱)

و بالأخره دو نوع سخن داریم: سخنانی
مجازی که تملق آمیز و ظاهر فریب اند، که
ریگ آب عمر ماست و آب حیات را از بین
می برند، و سخنانی حقیقی که مانند

است. این موضوع را مولانا در داستان شیر
و نخجیران به تفصیل بازگو کرده و چنین
نتیجه گرفته است:

گفت پیغمبر به آواز بلند
با توکل زانوی اشتر ببند
گر توکل می کنی در کار کن

کشت کن پس تکیه بر جبار کن

(۹۴۷ و ۹۱۳/۱)

از این جاست که در عرفان، مسئله‌ی
حقیقت و مجاز مطرح می شود. همه‌ی
پدیده‌ها حقیقتی دارند و مجازی و صورتی و
معنایی؟ از «وعده» گرفته تا «شراب»:

وعده‌ها باشد حقیقی دل‌پذیر

وعده‌ها باشد مجازی تاسه گیر

وعده‌ی اهل کرم نقد روان

وعده‌ی نااهل شد رنج روان

(۱۸۰-۱/۱)

آن شراب حق ختامش مشک ناب

باده را ختمش بود گند و عذاب

(۳۲۳/۱)

در کنار مستی عاشقانه، مستی غافلانه
نیز وجود دارد که نور چشم انسان را بند
می سازد و مانع دیدن می گردد. (۱۲۰۰/۱) و
برای دیدن حقیقت باید حواس دیگری و نور
بترتری به دست آورد.

حس دنیا نردبان این جهان

حس دینی نردبان آسمان

(۳۰۳/۱)

حتی گناه و معصیت می تواند تأثیرات
متفاوتی به جا بگذارد و گاهی موجب امید و
نجات هم بشود.

ناامیدی را خدا گردن زده است

چون گناه و معصیت طاعت شده است

(۳۸۳۵/۱)

و این گونه است که ترساندن حق موجب
ایمنی می شود.

از کرم دان این که می ترساندت

تا به ملک ایمنی بنشاندت

(۱۲۶۱/۱)

آدمیان بسیار متفاوت و متضادند. در
نفس هر کسی هم ابراهیم است و هم نمرود.
آدمی می تواند هر بعد وجودش را پرورش
دهد. انسان باید ضعف‌های بشری را کنار
بگذارد و به کمالات انسانی دست بیابد.

در تو نمرودی است، در آتش مرو

رفت خواهی اول ابراهیم شو

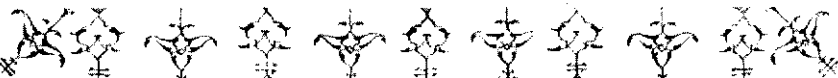
(۱۶۹۶/۱)

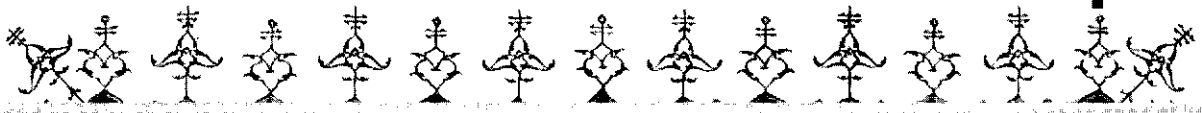
کاملی گر خاک گیرد زر شود

ناقص از زربرد خاکستر شود

(۱۶۰۹/۱)

صفات اخلاقی هم دو گونه است، به
عنوان مثال: هم «توکل منفی» داریم که با کار
و تلاش منافات دارد و تنبلی و تن پروری به بار
می آورد و هم «توکل مثبت» که با کار و تلاش
توأم است و تکمیل کننده‌ی کوشش انسان





جسمه اند و از آن زندگی و حیات و حرکت می جویند و سخت کم یاب است .
 لفظ ها و نام ها چون دام هاست
 لفظ شیرین ریگ آب عمر ماست
 آن یکی ریگی که جویند آب از او
 سخت کم یاب است رو آن را بجو
 (۱۰۶۱-۲/۱)

مولانا با این که بسیار تلاش می کند کلام خودش را در حد فهم مخاطبانش پایین بیاورد و در ضمن حکایت و تمثیل افکار خود را با دیگران در میان بگذارد، اما در توصیف جهان و انسان دچار مشکل می شود. زیرا جهان را پر از اضداد و زندگی بیرونی و درونی انسان را پر از تناقض و تضاد می بیند. این تناقضات او را اودار می کند که بازبان شطح و بیان متناقض نما (پارادوکس) سخن بگوید. به خصوص وقتی می خواهد از عالم غیب حرف بزند بیان تناقض گونه ی او به اوج خود می رسد؛ برای روشن شدن این موضوع، نمونه هایی از آن را در چند بخش کلی به طور مختصر بررسی می کنیم.

۱. دربارهی جهان و انسان: در این جهان هر کس بیدارتر است در خواب غفلت به سر می برد و بیداری در کار جهان، عین گرفتاری است. در این دنیا کسانی که واقعا هوشیار و بیدارند زندگی پر درد و رنجی دارند. هر که بیدار است او در خواب تر هست بیداریش از خوابش بتر چون به حق بیدار نبود جان ما هست بیداری جو در بدندان ما

(۴۰۹-۱۰/۱)



هر که او بیدارتر پر دردتر
 هر که او آگاه تر روح زردتر
 (۶۲۹/۱)

از طرفی انسان نیاید از درد و رنج ناراحت شود چون کار جهان برعکس است و ویرانی جهان و خرابی جسم آدمی موجب کمال او می شود. مگر نه این است که هر چه را بسخواهند آباد سازند اول باید ویران کنند.

من چه غم دارم که ویرانی بود
 زیر ویران گنج سلطانی بود
 غرق حق خواهد که باشد غرق تر
 همچو موج بحر جان زیر و زیر
 (۱۷۴۴-۵/۱)

ای ز غیرت بر سبب سنگی زده
 و آن سبب ز اشکست کامل تر شده
 خم شکسته آب ازو نارنجسته
 صد درستی زین شکست انگبسته
 (۲۸۶۶-۷/۱)

در این دنیا هر چیزی با ضد خودش آشکار می شود. تا شر و بدی نباشد خیر و خوبی معنی و مفهومی ندارد. رنج و غم را حق بی آن آفرید تا بدین ضد، خوش دلی آید پدید
 (۱۱۳۰/۱)

با این نگاه، فلسفه ی «شور و جهان» روشن می شود و می توان نقص های جهان را نشانه ی کمال الهی دانست.
 نقص های آینه ی وصف کمال
 و آن حفات آینه ی عز و جلال
 ز آن که ضد را ضد کند ظاهر یقین
 ز آن که با سرکه پدید است انگبین
 (۳۲۱۰-۱۱/۱)

نکته ی مهم دیگر این است که مولانا- برخلاف اکثریت صوفیان- بین جسم و جان تضادی بنیادی نمی بیند و برای نجات روح خویش، نفس و آرزوهایش را از بین نمی برد، بلکه آن ها را مهار می کند. به نظر او اولاً کشتن نفس ممکن نیست.

نفس از در هاست او کی مرده است
 از غم بی آلتی افسرده است
 (۱۰۵۳/۲)

نایباً چنین کاری لازم نیست. باید نفس را رام کرد و بعد از تسلط بر نفس به تئویش پرداخت و به او نیرو بخشید. چون نفس مرکب روح است و روح برای حرکت و کمال به آن محتاج است. وی برای اثبات این موضوع چند مثال می زند. مثلاً برای یافتن گنج، خانه را ویران می کنند و بعد با پول گنج آن را آبادتر می سازند و یا قلعه را تا زمانی که در دست دشمن است ویران می کنند و وقتی به دست دوست می افتد برای آن برج و بارو درست می کنند.

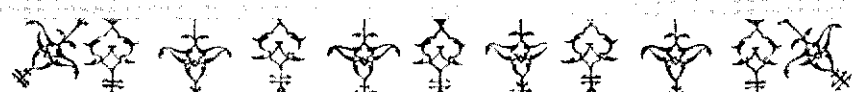
راه جان مر جسم را ویران کند
 بعد از آن ویرانی آبادان کند
 کرد ویران خانه بهر گنج زر
 و ز همان گنجش کند معمورتر
 آب را بیرید و جو را پاک کرد
 بعد از آن در جو روان کرد آب خورد
 قلعه ویران کرد و از کافر ستد
 بعد از آن بر ساختش صد برج و سد
 (۳۰۶۴/۱)

هم چنین مرگ نشانه ی نقص و ضعف آفرینش نیست. بلکه مرگ، انسان را به کمال می رساند و این نقص ظاهری در حقیقت کمال آدمی را در بر دارد. هم چنان که مرگ حیوان، او را به مرتبه بالاتری می رساند. پس مرگ، زندگی جاوید است نه نیستی و نابودی.

بس زیادت ها درون نقص هاست
 مر شهیدان را حیات انتر فاست
 (۳۸۷/۱)



حلق حیوان چون بریده شد به عدل
 حلق انسان رست و افزون گشت فضل





حلق انسان چون برده بین
تا چه زاید کن قیاس آن را بر این

(۲۸۷۳-۴/۱)

درباره‌ی جنگ‌های پیامبر اسلام (ص)
می‌گوید: همه‌ی جنگ‌های آن حضرت برای

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد
بوالعجب من عاشق این هر دو ضد

(۱۵۷۰/۱)

ظاهرش مرگ و به باطن زندگی
ظاهرش ابتر نهان پابندگی

(۲۹۲۸/۱)

صلح این آخر زمان ز آن جنگ بد
صد هزاران سربزید آن دل‌ستان

ناخوش او خوش بود در جان من
جان فدای بار دل زنجان من

تا امان باید سر اهل جهان
۳- در خصوص کارهای خدا: بیش‌ترین

عاشقم بر ریح خویش و درد خویش
بهر خوشنودی شاه فرد خویش

(۱۷۷۷-۸/۱)

در نتیجه مولانا جهان آخرت را جهان
واقعی می‌داند. در داستان «پادشاه جهود که
مسیحیان را می‌کشت» از زبان کودکی که در
آتش افکنده شد، می‌گوید: دنیا، جهان
هست ناپایدار است ولی آخرت، نیست
شکل است ولی واقعی و پایدار است.

بیان متناقض نمای مولانا درباره‌ی خدا و
کارهای اوست.

به خواست خدا بسیار کارهای
عیر ممکن، ممکن می‌گردد. مثلاً گاهی،
کوهی را می‌برد و خرگوشی، شیری را نابود
می‌کند.

ما عدم‌هاییم و هستی‌ها نما
تو وجود مطلقى فانی نما

(۶۰۲/۱)

نک جهان نیست شکل هست ذات
و آن جهان هست شکل بی ثبات
آخر هر گریه آخر خنده‌ای است
مرد آخر بین مبارک بنده‌ای است

(۸۱۹ و ۷۹۵/۱)

خداوند کارهای عجیب و به ظاهر
متناقض انجام می‌دهد. گاهی خیال را به
حکمت و زمانی زهر را به شریبت تبدیل
می‌کند و از اسباب دشمنی، دوستی به وجود
می‌آورد. انسان کارهای او را درک نمی‌کند
و از علت و فلسفه‌ی اعمال او بی‌اطلاع
است.

آب گاهی را به هامون می‌برد
گاه کوهی را عجب چون می‌برد؟
دام مکر او کمند شیر بود
طرفه خرگوشی که شیری می‌ربود

(۱۱۸۶-۷/۱)

۲- درباره‌ی کار انبیا و اولیا: بسیاری از
کارهای انبیا و اولیا، ظاهر بد و زشتی دارد
ولی باطن آن صحیح و آراسته است. در
داستان «پادشاه و کنسیرک» در توجیه کار
پادشاه می‌گوید: قتل زرگر به ظاهر زشت بود
اما در اصل کار پسندیده‌ای بود و برای اثبات
این موضوع از داستان خضر و تمثیل‌های
دیگر استفاده می‌کند.

با توجه به این نکته‌ها خبیلی از
بیمچیدگی‌های کلامی و ابهامات عرفانی و
نارسائی‌های زبانی در مثنوی بر طرف می‌شود
و با این وسایل می‌توان در دریای مثنوی
غواصی کرد و گوهرهای نابی به دست آورد.
سخن آخر این که برای استفاده‌ی بهینه و
مفید از عرفان، از جمله عرفان مولانا، باید با
نگاهی امروزی به آن نگریست و به نقد و
ارزیابی آن پرداخت و مسائل مثبت و
مفیدش را برای مشتاقان لقای دوست بازگو
نمود.

عین آن تخمیل را حکمت کند
عین آن زهراب را شربت کند
آن گمان انگیز را سازد یقین
مهرها رویاند از اسباب کین
پرورد در آتش ابراهیم را
ایمنی روح سازد بیم را
از سبب سوزش من سودایی ام
در خیالاتش چو موسیقی ام

(۵۲۵-۸/۱)

پاک بود از شهوت و حرص و هوا
نیک کرد او لیک، نیک بدنما
گر خضر در بحر کشتی را شکست
صد درستی در شکست خضر هست

(۲۳۵-۶/۱)

هر چه جز عشق خدای احسن است
گر شکر خواری است آن جان کندن است

(۲۶۸۶/۱)

به این دلیل در ناخوشی او خوشی است و دردش
مقدمه‌ی درمان است و باید بر لطف و قهر او عاشق شد.

ای جفای تو ز دولت خوب‌تر
و انتقام تو ز جان محبوب‌تر

(۱۵۶۶/۱)

گر ندیدی سود او در قهر او
کی شدی آن لطف مطلق قهر جو
بچه می‌لرزد از آن نیش حجام
مادر مشفق در آن غم شادکام

(۲۲۳-۴/۱)

پادشاه:
۱- در همه موارد شماره‌های داخل پرانتز به ترتیب بر
شماره‌ی دفتر / شماره‌ی بیت / مثنوی به تصحیح
نیکلسون دلالت می‌کند.

